

قهرمان بی نظیر



جنگ بدر



شهر مکه را برای نجات کاروان قریش به سوی «بدر» ترک کنند.

پیامبر عالیقدر بالاتر و برتر از آن بود که به مال و منال کسی چشم بدوزد، و اموال گروهی را بی جهت مصادره نماید اما چه شده بود که وی چنین تصمیمی گرفته بود، در خور اهلیت و شایان توجه است.

انگیزه حضرت برای اینکار دو چیز بود:

۱ - قریش بدانند که خطوط بازرگانی آنها در اختیار نیروهای اسلام قرار گرفته و اگر آنان از نشر و تبلیغ اسلام جلوگیری کنند، آزادی بیان را از مسلمانان سلب نمایند، شریان‌های حیاتی آنان به وسیله نیروهای اسلام بریده خواهد شد، زیرا گوینده هر اندازه قوی و نیرومند باشد، هر چه هم با اخلاص و با استقامت باشد، تا برای او آزادی بیان و تبلیغ فراهم نشود بطور شایسته نخواهد توانست

... نعره‌های جگر خراش‌مردی به نام «ضمضم» که گوشه‌های «شتر» خود را بریده و بینی آن را شکافته و جهاز آن را برگردانده، وارونه نهاده بود، توجه قریش را به خود جلب کرد، او در حالی که پیراهن خود را از جلو و عقب چاک زده و بر روی شتر ایستاده و خون از گوش و دماغ آن می‌چکید، فریاد می‌زد مردم! شترانی که حامل ناله مشکند از طرف محمد و یاران او در خطر افتاده و آنان می‌خواهند همه آنها را در سرزمین «بدر» مصادره کنند، به فریاد برسید!، یاری کنید!، الفوت!، الفوت!، ناله‌های جگر خراش و استغاثه‌های پیاپی او، سبب شد که تمام دلاوران و جوانان قریش خانه ولانه، و محل کار و کسب خود را ترک گفته و دور او را بگیرند، وضع رقت‌بار شتر، ناله‌ها و استغاثه‌های «ضمضم» عقل و خرد را از همه مردم ربود، و زمام کار را بدست «احساسات» سپرد و اکثریت مردم تصمیم گرفتند که

انجام وظیفه کند!

در محیط مکه، قریش بزرگترین مانع برای تبلیغ اسلام و توجه مردم به آئین یکتا پرستی بودند، آنان به تمام قبایل اجازه می دادند که در ایام حج وارد مکه شوند، ولی رهبر عالی قدر اسلام و مسلمانان از ورود به مکه و حوالی آن کاملاً ممنوع بودند، و اگر دست بر او می یافتند او را می کشتند، در صورتی که در «ایام حج» مردم از تمام نقاط حجاز در اطراف خانه خدا گرد می آمدند، و ایام حج بهترین فرصت برای تبلیغ توحید و آئین پاک الهی بود.

۲ - گروهی از مسلمانان که به عللی نتوانسته بودند مکه را به عزم مدینه ترک کنند، همواره مورد آزار قریش بودند، و اموال آنان و اموال کسانی که که مهاجرت کرده بودند، اما موفق به انتقال ثروت خود نشده بودند، همواره از طرف قریش تهدید می شد، پیامبر با اقدام به مصادره کالای کاروان قریش، می خواست گو شمال سختی به آن گروه بدهد که هر نوع آزادی را از پیامبر سلب نموده و پیوسته به مسلمانان آزار و اذیت روا می داشتند و در مصادره اموال آنان پروائی نداشتند.

از این جهت پیامبر در ماه رمضان سال دوم هجری، با ۳۱۳ نفر برای مصادره اموال قریش از مدینه خارج شد، و در کنار چاه «بدر» توقف کرد و در همان روزها قرار بود که کاروان بازرگانی قریش از شام به سوی مکه بازگردد، و کاروانهای بازرگانی از دهکده «بدر» عبور می کرد.

ابوسفیان سرپرست کاروان از تصمیم پیامبر آگاه شده و موضوع را به سران قریش در مکه، به وسیله

«ضمضم» گزارش داد و او را برای ابلاغ پیام خویش به سران قریش اجبر کرد تا آنان به کمک کاروان بشتابند، صحنه ای که وسیله ضمضم پدید آمد، سبب شد که دلاوران و جنگجویان قریش برای نجات کاروان برخیزند و از طریق نبرد به کار پایان دهند.

قریش با نهد نفر نظامی کار آزموده و جنگ گدیده و مجهز با مدرنترین سلاح روز، بسوی بدر حرکت کردند و پیش از رسیدن به نقطه بدر به وسیله فرستاده دیگر «ابوسفیان» آگاه شدند که کاروان مسیر خود را عوض کرده و از یک راه انحرافی از تیررس مسلمانان خارج شده و خود را نجات داده است، مع الوصف آنان برای سرکوبی اسلام جوان، به راه خود ادامه داده و با مصادرات روز ۱۷ رمضان سال دوم هجرت از پشت تپه ای به دشت بدر سرازیر شدند.

مسلمانان در گذرگاه شمالی بدر در سرازیری دره «العدوة الدنيا» موضع گرفته و در انتظار عبور کاروان بودند که ناگهان گزارش رسید که دلاوران قریش برای حفظ کالاهای بازرگانی از زمکه خارج شده و در نقطه مرتفع دره (العدوة - القصوی) فرود آمده اند.

پیمان پیامبر با انصار، پیمان دفاعی بود نه پیمان جنگی، آنان با پیامبر در پیمان عقبه تهدید کرده بودند که اگر دشمن بر مدینه یورش آورد، از وجود پیامبر دفاع کنند نه اینکه با دشمن پیامبر در بیرون مدینه بجنگند، از این نظر پیامبر در یک شورای نظامی که مرکب از جوانان انصار و گروهی از مهاجران بود، برخاست و سخن گفت و نظر خواهی عمومی انجام

گرفت. نظریاتی که در این شوری مطرح گردید، روجه سلحشوری و یاجبن و زبونی افراد را منعکس ساخت.

نخست ابو بکر برخاست و گفت بزرگان و دلاوران قریش، در تشکیل این ارتش شرکت جستند، و هیچ گاه قریش به آئینی ایمان نیاورده، و لحظه ای خوار و ذلیل نشده اند، ما هرگز با آمادگی کامل بیرون نیامده ایم (۱) یعنی مصلحت این است که از این راه به سوی مدینه باز گردیم، عمر نیز برخاست و سخنان دوست خود را بازگونمود، در این موقع مقداد برخاست و گفت بخدا سوگند ما مانند بنی اسرائیل نیستیم که به موسی بگوئیم که: «ای موسی تو و پروردگارت بروید جهاد کنید، و ما در این جا نشسته ایم» ماضد آن را می گوئیم تو در ظل عنایات پروردگار خود جهاد کن ما نیز در رکاب تو نبرد می کنیم طبری می نویسد: موقعی که مقداد برخاست سخن بگوید چهره پیامبر از خشم (از سخنان دو نفر گذشته) برافروخته بود، ولی وقتی سخنان مقداد بانوید که مک، به پایان رسید، چهره پیامبر باز شد (۲).

«سعد معاذ» برخاست و گفت: هرگاه شما گام در این دریا (اشاره به بحر احمر) نهید ما نیز پشت سر شما گام در دریا می نهیم؛ به هر نقطه ای مصلحت می دانید ما را سوق ده، در این موقع آثار سرور و خرسندی در چهره پیامبر آشکار شد و به عنوان نوید، به آنان گفت: من کشتارگاه قریش را می نگرم، و سپس ستون اسلام به فرماندهی پیامبر راه افتاد و در نزدیکی آبهای بدر موضع گرفت.

پرده پوشی بر حقیقت:

تاریخ آئینه ای است که چهره های مردان در آن به خوبی دیده می شود. گروهی از تاریخ نویسان مانند طبری و مقریزی کوشیده اند که چهره حقیقت را با پرده تعصب بپوشانند و حاضر نشده اند متن گفتگوی

(۱) مغازی و اقدی ج ۱ ص ۴۸.

(۲) تاریخ طبری ج ۲ ص ۱۲۰ - نقل از عبدالله بن مسعود.

شیخین را با پیامبر به نحوی که «واقدی» در «مغازی» خود آورده است؛ نقل کنند بلکه وقتی به این نقطه از تاریخ می رسند می گویند ابو بکر برخاست و نیکو سخن گفت و همچنین عمر برخاست و نیکو حرف زد و ولی باید از دونویسنده نامی تاریخ پرسید هرگاه آنان در آن شوری نیکو سخن گفته اند چرا از نقل متن سخنان آنان سر باز میزنید در صورتی که مذاکره مقداد و سعد را با تمام جزئیات نقل می کنید؟ اگر آنان نیکو سخن گفتند چرا چهره پیامبر از سخنان آنان گرفته شد چنانکه خود طبری به آن تصریح می نماید.

اکنون وقت آن رسیده است که موقعیت علی (ع) را در این نبرد بررسی کنیم. در این بررسی خواهیم دید که شهامت و شجاعت از آن کسی بوده و چگونگی راه ام علی در این نبرد جانیازی و فداکاری کرد، و هرگز او در این نبرد با این افراد همفکر نبوده بلکه جزو جالی بود که در راه هدف سرازیرا نمی شناسند.

صفوف حق و باطل با هم درو برو می شوند
صف آرائی مسلمانان و دلاوران قریش آغاز شد، و حوادث کوچکی سبب شد که آتش جنگ شعله ور گردد، در آغاز، نبردهای تن به تن آغاز گردید، نیروی شریک که سه برابر نیروی اسلام بود تاندان زیر سلاح رفته بود، سه نفر به نامهای «عشبه» پدر «هند» همسر ابوسفیان و برادر بزرگ او «شیمبه» و «ولید» فرزند «عشبه» غرض کنان به وسط میدان آمده و هموار و طلیلند نخست سه نفر از دلاوران انصار برای نبرد با آنان وارد میدان شدند و خود را معرفی کردند، دلاوران مکه از جنگ با آنان خودداری نمودند و فریاد زدند که

«یا محمد اخرج الینا اکفأنا من قومنا»
افرادی که از اقوام ما هستند برای جنگ با ما بفرست، رسول خدا به عبیده بن حارث بن عده طلب و حمزه و علی؛ دستور داد بر خیزند و پاسخ دشمن را بدهند سه افسر عالیقدر با صورت های پوشیده روانه

بر دیگری غالب نمی شد، علی و حمزه پس از کشتن رقیبان خود به کمک عیبده شتافتند و طرف نبرد او را کشتند .

۲ - امیرمؤمنان در نامه ای که به معاویه می نویسد

چنین یادآوری می کند : **وعندی السیف الذی اعطته جده بجره و خالك و اخيك في مقام واحد**

شمشیری که، من آن را در يك روز بر جد تو (عنه) پدر هندمادرمعاویه (ودائی تو) (ولید فرزند عتبه) و برادرت (حنظله) فرود آوردم در نزد من است یعنی هم اکنون نیز با آن نیرو و قدرت مجهز هستم (۳) و در جای دیگر می فرماید : **قد عرفت مواقع نصالها في اخيك و خالك و جرك و ماهي من الظالمين** بمعنید (۴) تو ای معاویه مرا با شمشیر می ترسانی ، تو از موارد شمشیر من درباره برادر دانی و جد خود آگاه هستی و می دانی که همه را در يك روز از پای در آوردم از این دو نامه به خوبی استفاده می شود که حضرت در کشتن جد معاویه دست داشته است و از طرف دیگر می دانیم که حمزه و علی هر کدام طرف مقابل خود را بدون درنگ به هلاکت رسانیده اند .

هر گاه طرف جنگ حمزه «عتبه» (جد معاویه) باشد دیگر حضرت نمی تواند بفرماید ای معاویه جد تو (عتبه) زیر ضربات شمشیر من از پای درآمد ، بناچار باید گفت طرف نبرد حمزه شیبه بود و هم آورد «عیبده» عتبه بوده است که حمزه و علی پس از کشتن مبارزان خود ، به سوی عتبه رفتند و او را با شمشیر از پای در آوردند .

رزمگاه شدند، هر سه دلاور خود را معرفی کردند، عتبه هر سه نفر را برای مبارزه پذیرفت و گفت : همگی همشأن ما هستید در این جا برخی از مورخان مانند «واقدی» (۱) می نویسند :

هنگامی که سه جوان از دلاوران انصار آماده رفتن به میدان شدند خود پیامبر آنان را از مبارزه بازداشت و نحو است در نخستین نبرد اسلام، انصار شرکت کنند و ضمناً به همه افراد رسانید که آئین توحید ، در نظری به قدری ارزنده است که حاضر شده است عزیزترین و نزدیکترین افراد خود را در این جنگ شرکت دهد ، از این نظر رو کرده بنی هاشم و گفت برخیزید با باطل نبرد کنید، آنان می خواهند نور خدا را خاموش سازند. برخی می گویند در این نبرد هر يك از رزمندگان به

دنبال همسالان خود رفته و جوانترین آنان علی (ع) با ولید دانی معاویه، و متوسط ترین آنان (حمزه) با عتبه جد مادری معاویه ، و عبیده که پیرترین آنان بود باشیبه که مسن ترین آنان بود شروع به نبرد کردند ولی این هشام می گوید هم آورد حمزه شیبه و طرف نبرد عیبده عتبه بوده است (۲) اکنون بینیم که کدام يك از این دو نظر صحیح است؟ با در نظر گرفتن دو مطلب حقیقت روشن می گردد :

۱ - مورخان می نویسند : علی و حمزه نبرد طلبان خود را در همان لحظه نخست به خاک افکندند ولی ضربات میان عبیده و هم آورد او به طور مرتب، رد و بدل می شد و هر يك دیگری را مجروح می کرد و هیچ کدام

(۱) مغازی واقدی ج ۱ ص ۶۲ .

(۲) سیره ابن هشام ج ۱ ص ۶۲۵ .

(۳) نهج البلاغه علی (نامه ۶۲) .

(۴) نهج البلاغه نامه ۲۸ .

استعمارگران از «شریان» استعمارزدگان خون می مکیدند. اما در نیمه دوم قرن نوزدهم چنان جنجالی در آفریقا حکمفرما گشت که خواب آلودگان را بیدار نمود و پرچم آزادی و آزادی را برافراشت، برای روشن شدن موضوع بوضع کشورهای مستعمره آفریقائی می پردازیم :

قبل از جنگ شوم بین الملل دوم ، کشورهای استعمارزده آفریقائی از ۳۷ کشور متجاوز بود بعبارت دیگر از ۳۹ کشور آفریقائی تنها دو کشور «اتحادیه آفریقای جنوبی» و «لیبریا» دارای استقلال بودند برخی از نویسندگان کتاب های «استعمارزدگی - های آفریقا» معتقدند که تعداد کشورهای آفریقائی ۴۰ است و در قبل از جنگ جهانی دوم ، سه کشور استقلال داشته اند و آن سه عبارتند از :

۱ - آفریقای جنوبی ۲ - لیبریا ۳ - مصر - ولی لازم بنذکر است که مصر گرچه جزء قاره آفریقا است ولی جزء یکی از کشورهای خاورمیانه محسوب می شد .

پس از جنگ دوم جهانی حدود ۳۰ کشور ، از قید استعمار بیرون آمدند و پرچم آزادی را به اهتزاز درآوردند . باگذشت زمان ، چند کشور دیگر نیز بکشورهای مستقل افزوده گشتند .

روح ناسیونالیستی در ابتدای قرن نوزدهم در کالبد آمریکا دمیده شد و در قرن بیستم آسیا و اروپا را فرا گرفت. دلائل و براهینی در دست است که ناسیونالیسم قبل از قرن نوزدهم در هیچ قسمت جهان عمومیت نداشته است اما در هر قسمتی از جهان اشخاصی بوده اند که به ملت و به وطن خود عشق می ورزیده اند، لکن عمومیت نداشته است در همین اروپای متمدنی کنونی سربازان و ماموران کشوری برای ییگانگان سینه را سپر بلا می کردند و ملت دوستی و حتی وطن

دوستی را بطور قطع فراموش کرده بودند . عوامل مختلفی در پیشبرد ناسیونالیسم مؤثرند که از آن جمله میتوان عوامل جغرافیائی - نژادی - مذهب - زبان - اقتصاد - تمدن - فرهنگ و سنت را نام برد اکنون سه عامل جغرافیائی آن اشاره می کنیم :

جغرافیا :

ملتی که در یک منطقه جغرافیائی گرد هم آمده اند و دارای يك فرهنگ و آداب و رسوم هستند بهتر میتوانند با یکدیگر متحد شوند و بهتر میتوانند همدیگر را درک کنند . بستگی افراد بوطن خویش و دوست داشتن مملکت خود موضوعی است انکارناپذیر، برای مثال خاورمیانه عربی را در نظر می گیریم و از جنگ چهارم اعراب و اسرائیل سخن می گوئیم ، در این جنگ سربازان مصری پس از گذشتن از خط «بارلو» و باز پس گرفتن قسمتی از سرزمینهای اشغالی از یهودیان و به اهتزاز درآوردن پرچم کشورشان تا چه حد به وطن و خاک خویش عشق می ورزیدند که خاک بی اثر و خشک صحرای سوزان باز پس گرفته را می بوسیدند ، این يك مثال بارز ناسیونالیستی است که يك جانباز، برای باز پس گرفتن حیات خویش و برای آزاد نمودن سرزمینهای خود از قید دشمن تا چه اندازه برای مرزوبوم خویش ارزش و اعتبار قائل است .

نژاد :

نژاد نیز یکی از عوامل مؤثر ناسیونالیسم است تا کنون تعریف کامل و صحیح نژاد که مورد تایید هموم دانشمندان باشد ارائه نگردیده ولی میتوان گفت نژاد عبارت است از شکل جمجمه - قد - رنگ مو و چشم و خصوصیات دیگر یک اندام .

هدف اساسی هر مذهب واقعی در بدو ظهور و در

مدت حیات دو چیز است :

۱ - تأمین صلاح و سعادت بشری .

۲ - کوشش در راه آزادی نوده ها .

هدف ناسیونالیسم به معنی صحیح آن نیز سعادت و

خوشبختی يك ملت است بعبارت روشتر ناسیونالیسم،

خواهان سعادت يك ملت یا يك قوم ، اما مذهب

خواستار سعادت و خوشبختی تمام دنیا است .

گفتیم مذهب يك عنصر حیاتی و روحی ناسیونالیسم

است ملت‌هایی که دارای مذهب کاملی بوده‌اند

توانسته‌اند متفق گردند، تاملت‌های متفاوت و متفرق را

که دارای مذاهب مختلف بوده‌اند نیز متحد سازند،

و حتی توانسته‌اند در پرتو مذهب، ملت‌های يك مذهب

و چند ناسیونال را بعد اعلای یگانگی و اتحاد

برسانند، یعنی رخنه روح عمیق مذهبی در افراد ملل

مختلف بیش از قدرت ناسیونالیستی ملل ، کارگر

است .

با چنین قدرت شگرفی که مذهب کاملی (مانند

اسلام) در میان مردم دارد در همه زمانها دشمنان

کشورهای اسلامی ، از مذهب وحشت داشته‌اند و

در واقع آنرا غولی در برابر خویش تصور می‌کرده‌اند

و با تمام قدرت می‌کوشیده‌اند که مذهب را از

سیاست کنار بکشند و این دورا در دو جبهه (حتی اگر

زمان ایجاد کند در دو جبهه مخالف) قرار دهند. اما

بخلاف کوشش و خواسته همه جانبه آنها، مذهب

همیشه همگام و همصاف با سیاست پیش‌رفته و حتی

قدرت‌های سیاسی بزرگ (ابر قدرت‌ها) را بزانو در

آورده است .

زبان تاریخ میگوید: که نژاد یکی از عواملی

است که حکام و زمامداران برای تقویت روان ملت

خویش و مهیا نمودن آن ملت بر علیه دشمن ، بکار

می‌برده‌اند برای مثال میتوان از «کومت گوینو»

(Comte Godinou) که یکی از سیاستمداران

فرانسوی است نام برد وی کتابی در مورد نژاد

نوشته و در آن کتاب ادعا می‌کند که : نژاد آریان

یا «تیونون» بهترین نژاد هاست . برای واضح‌تر

شدن واقعیت استفاده حکام از نژاد ، میتوان از

فاشیست آلمانی «هیتلر» نام برد که در نبرد شوم

بین الملل دوم تنها تکیه گاهش «نژاد» بود .

او خواستار مسلط شدن نژاد آریان بر تمام جهان

بود و عقیده داشت بجز نژاد فوق باید سایر نژادها

پایمال سلاح های سبک و سنگین این فاشیست

خونخوار یاد یوانه حاکم بر آلمان شوند «قدر مسلم

اینکه تئوری گوینو مورد استناد هیتلر بوده است»

ناگفته نماند که تاکنون نه تنها هیچ برهان

منطقی جهت برتری نژادی یافت نشده بلکه کلیه

دانشمندان انسان شناس ، فرضیه نژادی را مردود

و مطرود می‌دانند .

با یاد یاد آور شد که اسلام نه تنها فرضیه نژادی را

مردود می‌شناسد بلکه بانژاد پرستی و نفوق نژادی

شدیداً مخالفت می‌کند و تنها برتری قوم را بر قوم

دیگر در تقوی ، دانش و علم ، و جهاد در راه خدا

می‌داند ! .

مذهب :

مذهب شریان حیات ناسیونالیسم است . هدف

ناسیونالیسم و مذهب صرف نظر از قسمت‌های بسیار

سطحی و خاص ، کاملاً یکسان است .

مکتب اسلام

در زمانهای مختلف، هرملتی برای استعمار نمودن ملت دیگر، می کوشیده تا زبان خویش را در میان ملت عقب افتاده بسط و توسعه داده و به آنها تحمیل کند. تاریخ به روشنی صحبت می کند و می گوید: هرملتی چون بر ملت دیگر غلبه یافت، اولین مهر تسلط را بوسیله تعلیم زبان ملت خویش، بر پیشانی ملت مغلوب حک می سازد و این مهر پس از انقضای دوره تسلط نیز تا زمانی از پیشانی آنها پاک نمی شود از نظر جامعه شناسی، زبان خودیکی از مظاهر حیات اجتماعی است، یک قوم هم زبان بعثت تفاوت فاحشی که در افکار آنها «بین عوام و خواص» وجود دارد فقط می تواند صحبت همدیگر را بدانند اما سخنانی که از نوشته های بزرگان و خواص قوم بر جای میماند سالها باید بگذرد تا یک جمله ای ساده بالفظی بس شیرین اما در معنی بس مشکل درک گردد همینطور که حافظ می گوید:

حدیث عشق چه داند کسی که در همه عمر

بسر نکوفته باشد در سرائی را؟

در این نوشته تنها عوامل مهم ناسیونالیسم بررسی گردیده با علم باینکه عوامل دیگر از قبیل خط، اقتصاد، سازمانهای سیاسی، نظامی، اجتماعی، سوابق تاریخی و... نیز در ناسیونالیسم یک ملت نقش عمده ای ایفاء می کند.

اگر تاریخ را ورق بزنیم و معتقدات ملل مختلف جهان را مورد مطالعه قرار دهیم خواهیم دید که تمام ملتها یک پیوند ناگسستی بین خویش و مذهب خود دارند، این پیوند نه تنها در اسلام بلکه در مسیحیت، یهود و سایر ادیان با همه تحریف و خرافاتی که در آنها راه یافته نیز به چشم می خورد. نقش کلیسای کاتولیک روم در ایرلند بهنگام تسلط قدرت بریتانیا؛ در لهستان بهنگام تسلط حکومت پروس، مورد توجه است، پیوند ناگسستی مسلمانان نیز بسیار مؤثر بوده و بهترین و حتی تنها علت استقلال پاکستان، قدرت اسلام بود.

حتی در ایران نیز پیوند مستحکم مسلمانان با مذهب بطریق برجسته ای نمایان است برای مثال می توان از واقعه «رزی» در زمان سلطنت قاجار که در واقع روشنگر این واقعیت است نام برد که چگونه سخن یک رهبر مذهبی، توانست امتیاز تنباکورا از فلاں شرکت خارجی بس بگیرد.

زبان:

هرملتی که دارای ارزش، افتخارات، فرهنگ، آموزش، سنت، ادبیات و هنر است به «وسيله» ای برای محافظت از آنها یا چتری برای سایه افکنی به آنها، نیاز دارد و این زبان است که می تواند یگانه محافظ واقعی تمدن و فرهنگ باشد.

بقیه از صفحه ۳۱

ایمان بخالق جهان هستی باعث آرامش روان بشراست.

سعدی در این باره گوید:

اینهمه نقش عجب بر درو دیوار وجود

هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار

کوه و صحرا و درختان همه در تسبیحند

نه همه مستمعان فهم کنند این اسرار

که تواند که دهد میوه رنگین از چوب

یا که داند که بر آرد گل صد برگ زخار

مکتب اسلام

آفرینش همه تئیه خداوند دل است

دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار ا

خیام گفته است:

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز

ور گرد گنه زرخ نرفتم هرگز

نومید نیم ز بارگاه کرمت

هاتف گوید: زیرا که یکی رادو نگفتم هرگز

چشم دل بازکن که جان بینی

آنچه نسا دیدنی است آن بینی